



سخرانی شناخت ارتباط با ولایت
حاج حسین خوش بجه

شناخت ارتباط با ولايت

بسم الله الرحمن الرحيم

أعوذ بالله من الشيطان اللعين الرجيم

العبد المؤيد الرسول المكرّم أبو القاسم محمّد

السلام عليك يا أبا عبد الله، السلام عليكم و

رحمة الله و بركاته، السلام على الحسين و

عليّ بن الحسين و أولاد الحسين و أهل بيت

الحسين و رحمة الله و بركاته

ما يك دو هفته ای است كه راجع به اشياء صحبت

می كنيم، حالا [بحث را] روى به اصطلاح اتصال آوردیم،

فلانی! چه بود؟ ارتباط. امیدوارم خدا شما را تأیید کند!
ارتباط. من به تمام آیات قرآن! نمی توانم ولایت را افشا
کنم؛ یعنی به قدری ولایت بالاست [که] نمی توانم. من
باید این آرزو را به گور ببرم [که ولایت را افشا کنم]. نه
این که شما، جوانانی در مجلس هستند، یک وقت این ها
افشا می کنند، ذوقی اند. او نمی داند که آن [کسی] که
دارد [این حرف را] به او می گوید، اصلاً اهل این
[حرف ها] نیست. ذوقی [است]، خیال می کند اهل این
[حرف ها] است، نه ولاً [نیست]؛ این قدر ولایت بالاست.

چند چیز است [که] خیلی بالاست: یکی امام حسین
(علیه السلام) است، قضیه امام حسین (علیه السلام).
هیچ بشری درک امام حسین (علیه السلام) را نمی تواند

بکند. یعنی یک قدری [در این قضیه] جلو برود، اعتراض به خدا می‌کند. یعنی آدم، بشر نمی‌تواند پی پی به امام حسین (علیه السلام) ببرد؛ یکی [هم بشر] پی پی به حقیقت قرآن نمی‌تواند ببرد. به تمام آیات قرآن! من حرف جلد قرآن را می‌زنم؛ نه این که نتوانم بزنم، این را هم به شما بگویم، خدا به من داده؛ اما من حرف حقیقت قرآن را نمی‌توانم بزنم، حرف جلدش را می‌زنم. ائمه (علیهم السلام) را هم حرف چیزشان را می‌زنم، که این جسم‌شان از علیین است، از علیین‌شان [حرف] می‌زنم. توجّه می‌فرمایید؟ اسلام را، از اسلام واقعی اسلام، من نمی‌توانم [حرف] بزنم. از اسلام، یک قدری با اسلام مراعات می‌کنم [و حرف] می‌زنم؛ پس من

نمی توانم [حرف] بزنم، این را هم می گویم، نه که نتوانم [حرف] بزنم. به تمام آیات قرآن! می توانم [بزنم، اما] نمی توانم بگویم. چرا؟ طرف دار ندارد. عزیزان من! امروز اگر آدم می خواهد یک حرفی بزند، باید طرف دار داشته باشد. حالا تو بگو مگر [تو] اتکایت به خدا نیست؟ چرا. چرا امیرالمؤمنین (علیه السلام) در چاه [حرف] می زد؟ [مگر] اتکایش به خدا نبود؟ خب [مردم] کشش ندارند. هر حرفی بخواهی بزنی، می بینی که [نمی کشند]. الان هم مثل استخوانی که در گلوی من گیر کرده، [نمی توانم حرف بزنم]، خوب ها به آن اعتراض می کنند. خبر ندارد که، خبر ندارد که این حرف یعنی چه؟

الآن خدمت یکی از رفقای عزیز خودم بودم، نور چشم خودم، همه تان نور چشم من هستید. گفتم من دارم داد می زنم، چرا نمی فهمند؟ اگر تو دخترت را این قدر [بیرون] روانه نکنی، که نمی آید افسر بشود، این جایش نمره [درجه] بزند. تو روانه می کنی، این خوب نیست که من یک وقت عصبانی می شوم، توی سر خودم می زنم، من کاری به کار کسی ندارم. یکی از بدبختی های من این است، حرفی که هست، خدا یک چیزی به من داده، آن که می خواهد بشود [را] من [از قبل] می فهمم. امشب نگوئید یارو ادعا می کند، به دینم! راست می گویم. ببین باباجان! [متقی] خیلی رئوف است، پدرجان! قربان تان بروم، عزیز من! آن وقت از من ناراحت می شوند. تو روانه

می‌کنی [این زن را که] الآن این افسر [شده]. این دیگر زنِ توی کوچه و خیابان است، دیگر این زنِ توی خانه نیست، این دیگر ولایت پرور نیست. این است که من می‌دانم، این است که خب این حرف‌ها که من می‌زنم، یکی اش این است. عزیز من! قربانت بروم، فدایت بشوم، خدا بچه‌هایتان را به شما ببخشد! خدا دخترها را به شما ببخشد! خدا پسرها را به شما ببخشد! خدا شما و پسر و دخترتان را به ولایت ببخشد! که این‌ها تا قیام قیامت زنده باشند، تا قیامت زنده باشند، چرا [آن‌ها را] می‌میرانید؟ (صلوات بفرستید).

من دارم می‌بینم، این باغی که تو داری می‌کاری، درخت‌های انگورگونه خیلی تویش درست کردی،

دکترجان! قربانت بروم. امسال این الحمد لله معجزه بود، چقدر ایشان انگور آورد [و] مردم خوردند؛ اما من می فهمم که این باغ اگر در دست [شخص] دیگر باشد، این انگور را شراب می کند، من این را می فهمم. تو توجه نداری، قربانت بروم، (صلوات بفرستید).

شماها شجره توحیدید، خدا شماها را پاک خلق کرده، تمام تان شجره توحیدید. [خدا شما را] پاک خلق کرده، کجا نجس می شوید؟ آن موقعی که امر خلق را اطاعت کنید. تو باید عزیز من! امر خدا و پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را اطاعت کنی. به تمام آیات قرآن! به دین یهود و نصارا بروم [اگر دروغ بگویم]، من شما را خیلی می خواهم. ببین یک جوان هایی را دیده بوسی با

آن‌ها می‌کنم، به عقل خودم، می‌گویم نگه‌شان دارم. می‌گویم این‌ها را نگه دارم، با محبت با آن‌ها حرف بزنم، من را دوست داشته باشند، بلکه این‌ها را نگه‌شان بدارم. آخر چه بگویم؟

از بعد از رسول الله (صلی الله علیه وآله) فتنه‌هایی به پا شد. پیغمبر (صلی الله علیه وآله) سر قبرستان آمد، گفت: مرده‌ها! خوش به حالتان که مُردید! بعد از من فتنه‌هایی بلند می‌شود، آن مردم به آن فتنه‌ها مبتلا می‌شوند. پیغمبر (صلی الله علیه وآله) چقدر خوشش آمد؟ مگر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) نمی‌خواهد مردم [زنده] باشند؟ مگر من نمی‌خواهم شما [زنده] باشید؟ چرا قربان‌تان بروم. به تمام آیات قرآن! [اگر] بشنوم [که]

یک ذره شما ناراحتید، بچه تان، زن تان، بچه تان ناراحت است، به دینم! من ناراحتم، به ایمانم! من ناراحتم. من شما را دین خودم حساب می کنم، شما را ولایت خودم حساب می کنم. خدایا! اگر من دروغ می گویم، من را به دین یهود بمیران! این قدر من شماها را می خواهم. من یک وقت تندی ای، چیزی می کنم، خیال نکنید [که شما را نمی خواهم]، من امشب دارم واقعیات را برای شما نقل می کنم. چرا؟ شماها پشت پا بر عالم امکان زدید، دست بر دامن ولایت زدید. حالا هم باید جان من! خیلی مواظب باشید! پس چه بود؟ ارتباط.

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) فرمود: [دو چیز بزرگ در

بین شما می گذارم]. وقتی گفت دو چیز بزرگ می گذارم، این جووری نکرد [که دو انگشت متفاوت یک دست را نشان بدهد]. بین این جووری کرد، [دو انگشت یکسان از دو دست را نشان داد]، گفت: یکی قرآن است [و] یکی عترت من است؛ یعنی اگر این قرآن توأم با عترت نباشد، این سازندگی ندارد. من می خواهم امشب بگویم نه [این که] خیال کنید [که] من با قرآن چیزم [مشکل دارم]. وقتی [قرآن] سازندگی دارد [که] شما هم امر قرآن را اطاعت کنید، هم عرض بشود خدمت شما، امر ولایت را اطاعت کنید. قرآن، کلام خداست. امشب می خواهم یک چیزی بگویم که إن شاء الله، امیدوارم که شما ما را عفو کنید!

اوّل کسی که ارتباط را قطع کرد، این دو نفر بودند. حالا این است که شما باید عزیز من! قربان تان بروم، در کار که هستید، [ارتباط شما قطع نشود]. چرا به شما می گوید نیم ساعت فکر، به [یعنی بهتر] از هفتاد سال عبادت است؟ این یک کاری تجدّد کرد، فکر را از شما گرفت. چه به تو داد؟ نمی دانم چه چیز نمی دانم آسمانی داد، تلویزیون رنگی و یا این ها؛ می روید در آن، تو باید بروی در فکر. نمی دانید این که من می گویم، من بعدش را می دانم، به تمام آیات قرآن! اگر شما [جای من] بودید، اصلاً انفجار می کردید. باز هم آن ها خودشان، من را نگه داشته اند [که] من انفجار نمی کنم. تو اوّل باید بروی نیم ساعت فکر بکنی، می روی پای آن

بی صاحب مانده. هر روز هم یک چیزی برای شما درآورده‌اند. تو نیم ساعت برو فکر کن! می‌گویی ثواب هفتاد سال عبادت داری؛ یعنی فکر کن از کجا آمدی؟ کجا می‌خواهی بروی؟ هدف خدا از تو چیست که تو را خلق کرده؟ عزیز من! خدا هدف دارد، بفهمی که چیزی، ارتباط را قطع نکنی.

حالا خدا تمام خلقتش تنظیم است، ما اصلاً تنظیم را توجّه نداریم. من یک پاره وقت‌ها از دست خوب‌ها ناراحت می‌شوم، نه از دست بدها. چرا؟ خوبِ رفته مقدّس شده، خوبِ مقدّس شده. حالا چطور مقدّس شده؟ امر خلق را اطاعت می‌کند. تمام اهل کوفه مقدّس شدند، به حرف شریح قاضی رفتند، حسین (علیه السلام)

را کشتند. چرا این طرف و آن طرف می روی؟ چرا آرام نداری؟ در دنیا چه خبر است؟ این ها ارتباط را قطع کردند. ارتباط با ولایت را قطع نکنید! عزیز من! چرا ارتباط با او می روی [برقرار می کنی؟] [چرا] ارتباط با کسی دیگر برقرار می کنی؟ چرا عزیز من! ما یواش، یواش داریم این کارها را می کنیم؟ (یک صلوات بفرستید.)

حرفی که می خواهیم بزنم، [در مورد این است که] الان این ها دوباره خیلی نامه هایی می دهند، که می خواهند پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) را خیلی به اصطلاح افشا کنند و از این حرف ها. اما این آخر الزمان، گفت: موشی [اگر در امت های قبل، در] سوراخ برود، [این زمان هم] می رود، الان همان زمان است. (آن زمان را من می گویم،

نه این زمان را) این قدر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را افشا کردند [که] علی (علیه السلام) را کوچک کردند. من امشب یک چیزی به شما می خواهم بگویم، این که می گویم نمی توانم [حرفم را] بگویم، یکی اش را می خواهم امشب بگویم. اگر پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) به معراج رفت، خدا می خواست آن «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ، يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» [۱] [را نشان مردم بدهد]. ممکن است که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) صدها [بار به] معراج رفته [باشد]، اما [در این] معراج، می خواست مردم بفهمند، [به همین علت] از خانه امّ السلمه، [آشکارا] رفت. بُراقی آمد، پیغمبر (صلی الله علیه وآله) سوار شد،

رفت. حالا [خدا به مردم] می خواهد بگوید، حالا که [پیغمبر (صلی الله علیه وآله) معراج] رفته، وقتی می خواهد بیاید، حرف های پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را قبول کنند. اما الآن می گویی [این که می گویم] جسارت است: پیغمبر (صلی الله علیه وآله) با بُراق رفت، با وسیله رفت؛ اما علی (علیه السلام) آن جاست، امیرالمؤمنین (علیه السلام) آن جاست. کجا آن جاست؟ آخر خدا تمام علمش را که به نبی نداده که، یک [مقداری] داده؛ یک قدری اش هم می گوید من به تو دادم، من به تو دادم.] [۳] [این] یعنی چه؟ یعنی تو چیزی نداشتی که. هیچ کس چیزی ندارد، همه این ها از خدا داده می شود.

حالا آصف که به چشم هم نزدن تخت بلقیس را آورده،

[سلیمان به او] می گوید با چه آوردی؟ می گوید با قدرتِ الله، اما من ذراتی علم کتاب دارم. یعنی با قدرتِ الله من [تخت را] بردم، اما با هستی ولایت بردم، نه با [نیروی] خودم؛ با هستی ولایت تخت بلقیس را آوردم. تو چه چیز می بری؟ تو هنوز پابندی عزیز من. یک تخت، می ترسم تند بشود. هنوز انسان نیستیم ما، آن انسان واقعی که طیور در امرت باشد [نیستیم]. مگر سلیمان نبود [که] طیور در امرش است؟ همه در امرش است؟ درباره شیعه واقعی [هم] هست. من یک استخاره ای کردم، خوب نیامد که به شما بگویم چه خبر است؟ شیعه تا کجا می تواند برود؟ تا «قاب قوسین او ادنی» یک شیعه می تواند برود، اما شیعه باشد. این خدای تبارک و تعالی،

محل وحی اش از عرش خدا بالاتر است. این است که من [می خواستم بگویم]، استخاره اشاره اش عیبی نداشت. من دیده ام آن جا را، از عرش خدا بالاتر است. آن طرف بود خدا، این طرف بود علی. آن وقت از آن جا اطلاعیه ای نازل می شود به عرش. آن وقت جای دوازده امام، چهارده معصوم، باز در عرش خداست، آن ها اطلاعیه نازل می کنند به کل خلقت.

این عالم را من دارم می بینم، به تمام آیات قرآن، این دنیا مثل یک ذراتی است. این قدر خدا چیز دارد که من چشمم دارد آن ها را می بیند، این دنیا یک ذرات است. تو چرا برای ذرات می روی نمی دانم لهو و لعب بخری؟ بدبخت بیچاره، بیا آن طرف خط. چرا؟ عالمی را باید

ببینیم. عالمی را اگر ببینی، به این‌ها نمی‌رسی، تو پابندی. مگر می‌تواند آدم این حرف‌ها را بزند؟ آن سببی که [برای پیغمبر در معراج] آورد، مگر علی آن جا بود که این نصف سیب را برداشته؟ حالا پیغمبر دارد می‌رود، می‌رسد به یک جایی. [می‌گوید] جبرئیل پیر اندر پی‌ام، [جبرئیل می‌گوید] رو رو من حریف تو نی‌ام. من تا همین جا می‌توانم بیایم، من بالاتر نمی‌توانم [بیایم]. [آن جا] میلیارد، میلیاردها بالاتر است. کجا را دیدی؟ حالا می‌گوید [به] جبرئیل، چرا؟ می‌گوید من این جا خلاصه حمل می‌کنم آیات قرآن را از برای تو، ای رسول اکرم. از کجا حمل می‌کنی؟ از این جا. بزن پرده را کنار، پرده را می‌زند کنار، می‌بیند علی آن جاست. آنچه را که آیات

نازل می شود در تمام خلقت ها، نه دنیا، (دنیا مثل یک آب شوره می ماند، من دارم می بینم، والله می بینم) ، حالا [آنچه] نازل می شود، از این جا من نازل می کنم. آنچه که آیات هست باید اول به علی نازل شود، به ولایت؛ چون که ولایت از نبوت بالاتر است، بعد به نبوت نازل بشود. اما پیغمبر هم ولی است، پیغمبر هم ولی است. ولی [بودن] ایشان الان سر جای خودش است، اما پیغمبر، پیغمبر نبی است. کجا این حرف ها به گوشتان می رسد عزیز من؟ الان پیغمبر، پیغمبر نبی است، نبوت را باید ابلاغ کند. تا زمانی که این مردم رشد نکرده اند، مگر توان داریم ما [که من] بگویم؟ من به دینم قسم، از جلد قرآن با شما می گویم. دوباره تکرار می کنم، از لباس

علیین ائمه برایتان می‌گوییم. تکرار می‌کنم، من نمی‌توانم از قرآن برای شماها بگویم، نمی‌توانم. یک وقت، الان نگفته حرف من جُرم است؛ وای به حال این که بگویم، جُرم جُرم تر است. صلوات بفرستید.

حالا می‌گوید [وحی از] این جا می‌آید. محل وحی خدا و قرآن مجید [این جاست]، اول به علی نازل می‌شود. چرا؟ وقتی نگاه توی این عالم می‌کنی، می‌فهمی خدا چقدر ولایت را دوست دارد. از کجا [افشا] شد این ولایت؟ ولایت از کجا افشا شد؟ از آن جا که [خدا] صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را آورد در این دنیا، عصمت به این‌ها داد. ما عزیزان من، سابقه‌مان یک قدری ناجور است. ببخشید قربانتان بروم، فدایتان بشوم، ما سابقه‌مان

ناجور است. چون که اول ابتدای عالم، به او [آدم ابوالبشر] گفت که نزدیک شجره نرو، رفت. حالا رفت نزدیک شجره، سیصد سال انداخت او را کنار. حالا چرا؟ آن تولید بود که قابیل به وجود آمد. این نکته خیلی حساس است، دلم می‌خواهد دکترها توجه کنند، آقایان همه‌شان توجه کنند. خیلی این نکته حساس است، قابیل، هابیل را کشت. ما از نسل قابیلیم، ما از نسل هابیل نیستیم. ما از نسل قابیلیم، آن صفات توی ما هست. الان بگو چرا صد و بیست و چهار هزار پیغمبر این جور نیست؟ وقتی خدا توجه کرد [که] این‌ها یک همچین چیزی تویشان است، خدا عصمت داد به پیغمبرها. صلوات بفرستید. آن عصمتی که به آن‌ها داد،

از این جا قطع شد، از آن آدم کشیِ قایل [آن ها قطع شدند]. شما قرآن مجید بخوان قربانت بروم، امشب برو قرآن بخوان یا فرداشب. ببین ما از نسل چه کسی هستیم؟ آن تولیدی که [خدا] گفت نزدیک این درخت نرو، [اما آدم رفت،] شد قایل.

تو تولیدت که پای لهُو و لعبی چه می شود؟ نسل تو چه می شود؟ چرا توجه نداری؟ چرا آرام نیستی؟ چرا فکر نمی کنی؟ بیا امشب شبی است که دیگر حالا این حرف ها دارد به دهان من جاری می شود. پسرت را خیلی دوست داری، دخترت را خیلی دوست داری، باید هم دوست داشته باشی. درود خدا به روح حاج شیخ عباس تهرانی باشد، یک شب گفت حسین، الان از

زمان جاهلیت بدتر است. زمان جاهلیت دختر را خاک می کردند، حالا دختر می شود افسر، من این را می گویم. حالا دختر این جور می شود بی دین، این تولیدش می شود بی دینی. چقدر از این [بی دینی] درمی آید؟ پس بی دینی از آدم کشی بالاتر است. اگر دختر [یا] پسر شما بی دین شد، بدان خیلی بد است. عزیز من بیا کارکردت [لااله الاالله] باشد، چرا کارکرد من این جور بود؟ موادی جلویم بود، (مواد همین غذاهاست و همین هاست، این ها که شما تناول می کنید، مواظب باش حرام نباشد) حالا همچین می کردی، صورت می شد، می گفت لاله الاالله. تو باید شجره لاله الاالله درست کنی، این چیست بچه ها این ها؟ بی حیایی می شود، [شخصی]

چهل سالش بود نمی دانست [چطور عروسی کند، حالا بچه] پنج سالش است، دارد کارهای زشت می کند. آن تولیدِ توست که فرمان نبردی، غذایت را حلال [کسب] نکردی، حرام کردی، چشمت را به حرام انداختی؛ آن عصاره توست، بچه این جور می شود. فردا جواب خدا را چه می دهی؟ گفتم این آقا رفته کربلا، [می گوید] بله بنده رفتم کربلا، رفتم یک بلد داشتم، گفته قبر موسی بن جعفر آن است، زیارت کردم. والله، بالله، زیارت شعار است. اصل آن است که تو امر آن آقا را اطاعت کنی. مگر چندین سال خدمت پیغمبر نبودند؟ پیغمبر گمش شدند. چرا؟ تو کجا می روی؟ من نمی گویم نرو.

الان یک روایتی داریم، یک نفر بود، این آقا خیلی مالیات

بدهی اش بود، بروید در این کتابها نوشته. آمد خدمت امام صادق، گفت آقا این [حاکم] بالاخره عوض شده. اگر این مالیات من [را بخواهد بگیرد]، هستی ام می رود. [امام] یک نوشته نوشت، به او داد. گفت ای حاکم، حالا هرچه بود، این برادر دینی ات است، خوشحالش کن. وقتی [حاکم] این نامه دستش رسید، (ببین این [امام] به حاکم ولایت دارد) کاغذ را بوسید، از حقوق خودش این ها را همه را پرداخت کرد. یک چیزی به او داد، هی گفت خوشحال شدی؟ دوباره به او داد، گفت خوشحال شدی؟ عجیب این است، این روی فرشی که نشسته بود، این کاغذ امام صادق را داد دستش، گفت چون که این کاغذ روی این فرش به من رسیده، این فرش هم مال تو.

حالا ببین چه می گوید امام صادق؟ حالا تو پانصد هزار دفعه برو مکه، پانصد هزار دفعه برو کربلا، پانصد هزار دفعه برو مشهد، ببین امام چه می گوید؟ گفت خوشحالت کرد؟ گفت آره. گفت من خوشحال شدم، مادرم زهرا [خوشحال] شد، تا دوازده امام، چهارده معصوم خوشحال شدند؛ چون که یک شیعه را خوشحال کرد. کجایی؟ چرا شیعه این همه احترام دارد؟ این شیعه وصل به ولایت است. مگر ولایت [را می توان افشا کرد؟] گفتم، من دارم جلدش را می گویم برایتان. این [شیعه] وصل به ولایت است، حالا یک دانه شیعه [خوشحال شده]، [امام می گوید] همه ما را خوشحال کردی. کجا [امام را] خوشحال کردی؟ حالا خیال [کردی

شیعه‌ای؟] تو عبادتی شدی نه ولایتی.

گفتم، دوباره تکرار می‌کنم، زیارت شعار است. ما باید شعار بدهیم در مردم، ما این‌ها را دوست داریم، قبرشان را هم دوست داریم، قبرشان را هم می‌رویم زیارت می‌کنیم. اما اصل، امر آن امام است [که] زیارت کنی، کجا کردی؟ الحمدلله، شکر رب العالمین، من تشکر از همه می‌کنم، به خصوص جوانان. همه پول دادند، افطاری دادند، پول دادند افطاری بدهیم، گوسفند بدهیم، چیز بدهیم.

آقای حاج ابوالفضل، آن گوسفندی که گفתי دوتا بیاورد، امروز یکی آورده، گفته امروز، گفتم فردا؛ بگو سه تا

بیاورد، بدهیم به فقرا. قربانت بروم، خدا عاقبت آنها را به خیر کند که پولش را دادند. این حاج ابوالفضل هم تکرار می‌کنم، به حضرت عباس، وقف امام حسین است. من خیلی دوستش دارم، هر که ابوالفضل من را دوست دارد، دوستش دارم. الحمدلله، شکر رب العالمین، چرا دوستش دارم؟ وقف امام حسین است. همه اش می‌آید می‌گوید آقا جان بگو، آقا جان بگو. یک چیزی را برمی‌دارد تا یزدان شهر می‌رود [می‌دهد]، اصلاً هیچ تمنایی ندارد. یک کارهایی هم افراط، تفریط می‌کند، حالا یکهو باد به خودش نکند من دارم تعریفش را می‌کنم. گوشت به او دادم ببرد خانه، رفته داده به یکی دیگر. خب پس یک خرده اش را بردار برای خودت، [می‌گوید] بابا حالا ما

داریم. صلوات بفرستید.

پس اول کسی که ارتباط را قطع کرد، این دو نفر بودند. حالا خدا دست برداشت که، حالا گفتند بیایید نماز کنیم، روزه بگیریم، حج برویم، حج این جوری است. هی اُرد خواندند برای این‌ها، هی اُرد خواندند، توجه می‌کنید؟ حالا یک دفعه خدا گفت این‌ها مرتد و کافرند، یک دفعه خدا گفت این‌ها مرتد و کافرند. چرا؟ ارتباط را قطع کردند. پس مواظب باشید عزیز من، ارتباط را قطع نکنید. حالا دارم به شما هم می‌گویم که [مواظب باشید]. تمام ممکنات، خودِ قرآن مجید، خودِ امیرالمؤمنین، خودِ پیغمبر، خودِ اسلام، خودِ تمام اشیاء خلقت، این‌ها همه ارتباط به خدا دارند. حالا که ارتباط

به خدا دارند، امیرالمؤمنین بین چه می گوید؟ یا کمیل، دست و جوارح خودت را در نزد خدا بگذار؛ نمی گوید در نزد من. حالا که می گذارد، یک دفعه خدا فرمان می دهد، می گوید در نزد علی بگذار. اصلاً من می خواهم به این اهل تسنن بگویم، ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما، مگر [خدا] نمی گوید تسلیم [پیغمبر] بشوید؟ اما تسلیم جسم پیغمبر یا تسلیم امر پیغمبر؟ تو تسلیم جسم پیغمبر شدی، حالا می گوید که مرتد و کافری. چرا؟ تسلیم امر پیغمبر نشدی، امر پیغمبر علی بن ابوطالب است. صلوات بفرستید. چرا؟ امیرالمؤمنین مقصد خداست. الان گفتم که این ها می خواهند خیلی بالاخره پیغمبر را

[افشا کنند]. اگر این جویری بگویند، خیلی قشنگ است. ما باید هم ولایت داشته باشیم، هم نبوت داشته باشیم، هم اسلام داشته باشیم، هم قرآن داشته باشیم. نه این که [این ها را از هم] جدا کنیم، مثل این که [عمر] بگوید حسبنا کتاب الله. آن هم مورد لعنت می شود، ما باید همه این ها را قبول داشته باشیم. صلوات بفرستید.

من عقیده ام [این است که اگر ارتباط داشته باشید، شما را] دین می پذیرد، خدا می پذیرد، اسلام واقعی می پذیرد، اشجار می پذیرد. آسمان شما را می پذیرد، عرش شما را می پذیرد، ابرها شما را می پذیرد، تمام این ممکناتی که در این خلقت تکامل دارد، شما را می پذیرد. کجا می روی طرف خلق بدبخت بیچاره؟ مردم را ملامت می کنی،

می‌گویی تو حالا که وضعت این جور است، بیا این طرف؛ آره بیا تو هم مثل ما مشرک بشو. آره، چه کسی؟ توی آستینی‌ها. (این که می‌گویم حرف را نمی‌شود [گفت]) توی آستینت است. [از] توی آستینت می‌گیرد، توجه کن، تو راه خودت را برو.

بین چهار نفر در آن زمان استقامت کردند، این‌ها از تمام خلق بالاتر شدند، سلمان و اباذر، میثم. حالا ببین [امیرالمؤمنین] چه می‌گوید؟ آمده بیرون، می‌گوید کجا بودی مقداد جان؟ [مقداد می‌گوید] دو روز است چیز گیر بچه‌هایم نیامده. [امیرالمؤمنین] می‌گوید [ما] یک روز است [چیزی نخوردیم]، بیا [این پول را] بستان. گرسنگی خوردند و ملامت شنیدند و [دست برنداشتند].

[دشمنان] ریشت از دم سگ بالاتر است یا آن بالاتر است
[به آن‌ها] گفتند و خاک [به آن‌ها] ریختند و پالتو [آن‌ها
را] کشیدند و اهل آتش شدند. عزیز من از ملامت مردم
چیز نکن [ناراحت نشو]. او می‌خواهد این را ببرد آن جا،
آن را ببرد آن جا؛ تو ببین وظیفه‌ات چه چیز است؟
استقامت کردند در مقابل ولایت، حالا می‌گویند سلمان مَنّا
اهل البیت، جزء اهل بیت شدند. استقامت داشته باشید،
اگر چهار روز برایتان نیامد. مگر می‌خواهی چه کنی آخر
باباجان؟ من همین فکر را می‌کنم. حالا چیزی گیرم
نیامده، خب یک خرده [خوراکی] در یخچال است بخور،
دوباره [جایش] می‌آید. مگر می‌خواهی تو چه کار کنی
آخر؟ خب الحمد لله خانه که داری، ماشین هم داری،

خانم هم داری، دیگر چه چیز [می خواهی]؟ حوریه هم که داری، همه چیز به تو داده. دیگر چه چیزت است هی وِوِ وِوِوِوِوِ [می کنی؟] این خوبهایمان وِوِ وِوِوِوِوِ اند، بدها که هیچ. صلوات بفرستید.

پس مواظب باشید، باباجان. اگر طرفدار می خواهید، من طرفدار نشانتان می دهم؛ طرفدار پاک، طرفدار منزّه، طرفدار سر اندر پایش توحید. کجا می روید طرفدار مردم می شوید؟ تو اصلاً مردم را نبین، به تمام آیات من هیچ کس را نمی بینم. یعنی چه چیزشان را نمی بینم؟ فرمانشان را نمی بینم. من آقا را دارم الان، مهدی آقا را می بینم، مثل تکه ماه است؛ اما فرمانش به درد من نمی خورد. اگر به تو بگویم می گویم هان، صلوات

بفرستید. فرمان خلق باطل است، مگر او هم مثل یاورهای امام زمان باشد، فرمان ولی الله الاعظم را بگویند. اگر نه تمام فرمان ها باطل است. هیچ فرمانی، فرمان نیست؛ این فرمان ایده خودش است. توجه کنید، تو گنده می بینی آن [خلق] را؛ گنده نیست، بزرگ هم نیست. [بزرگ] می بینی یا نمی بینی؟ چنان باید این دل تو [وصل به ولایت باشد]، چنان باید ولایت در قلب تو تجلی کند، [که] هیچ فرمانی را قبول نکند؛ مگر فرمان خدا و امام زمان را قبول کند، [آن وقت] این قلب، قلب سلیم است. امشب قلب سلیم را برای شما معنی کردم. سلیم یعنی واحد، به غیر امر خدا و پیغمبر و قرآن را اطاعت نکند؛ هیچ امری را نبیند، هر امری پیشش ذلیل

باشد، هر امری پیشش ضعیف باشد، هر امری پیشش
گول زدن باشد؛ آن فرمان شیطان است، مگر فرمان
خدا. صلوات بفرستید.

عزیز من، تو را خدا مخیّر کرده. چرا؟ من می گویم که
مخیّر م، آره [به جبرئیل] می گویم برو باباجان. اصلاً
جبرئیل پیش من امنیت ندارد، آیا جبرئیل امنیت دارد یا
ندارد؟ چرا، به قدری این جلوه حضرت زهرا جلوه کرد، آن
جلوه اش کم شد. تو جلوه نمی دانی چیست. حالا آن جا
گفت، گفت مگر ممکن است که یک همچین بشری به
جبرئیل بگوید برو؟ من کاری به جبرئیل ندارم. آیا
جبرئیل می تواند من را در بهشت ببرد؟ آیا جبرئیل
می تواند گناه من را بیامرزد، مرتیکه نادان؟ بهتر شدی؟

جبرئیل چه کارت می تواند بکند؟ جخ یک وحی ای نازل می کند. اصلاً خود جبرئیل، نوکر شیعه است. اگر من گفتم، تند می شود. توجه کنید باباجان من، یکی گولتان نزنند. در صورتی که او وحی منزل را می آورد. من گفتم که آن جا در آن نوار، که اگر کسی جبرئیل به او نازل می شود، خب ما هم نوکرش هستیم. آیه قرآن بود، چه بود؟ اذ انزلناه فی لیلة القدر، و ما ادراک ما لیلة القدر، لیلة القدر خیر من الف شهر، تنزل الملائكة و الروح. هر کس جبرئیل به او نازل می شود، خب ما هم نوکرش هستیم. تو چه کاره ای می آیی این حرف ها را می زنی؟ تو چرا می گویی من؟ من هم می گویم آره. صلوات بفرستید. بابا حرف والا خیلی خوب است، به حضرت عباس خیلی

خوب است. من که خوبی‌اش را می‌بینم، می‌گویم الان چهار نفر به تو سلام می‌کند، چهار نفر عزت می‌کند، خب بالاخره بشر یک چیزی دارد، از این حرف‌ها تویش هست. مگر یک بشری که دیگر قشنگ خدا و پیغمبر تصفیه‌اش کرده باشد. تصفیه دیگر، مثلاً این آبی که الان تصفیه هست، دیگر تصفیه بالای این تصفیه نیست. این دیگر الان شیرین شده، درست است؟ اگر شما هم تصفیه بشوید، تصفیه بالای آن تصفیه نیست دیگر. توجه می‌کنید من چه می‌گویم؟ حالا عزیز من، قربانتان بروم، من می‌گویم بیایید توی آن جا، حزب خدا بشوید، حزب ولایت بشوید، حزب قرآن بشوید. بیاییم به این‌ها اتصال بشویم، خودمان را از خلق جدا کنیم. خودت را از

هوا جدا کن، خودت را از ساز جدا کن، خودت را از تجدد جدا کن، خودت را از آن که خدا نگفته جدا کن، خودت را به آن که خدا گفته وصل کن.

خانم‌های عزیز برای شما هم می‌گویم، این تجدد پدر ما را درآورد. تو حساب بکن که چه کسی را قبول داری؟ اگر یک آقای گفت رویت را نگیر، خب این می‌گوید نگیر. آیا حرف پیغمبر و زهرا درست است یا حرف این؟ تو باید توی ولایت باشی، نه ولایت را بخواهد یکی بگیرد. تجدد، ولایت ما را گرفت عزیز من، قربانتان بروم. من، ببین به خدا چه می‌گویم؟ من می‌گویم اگر من [را] بهشت بخواهی ببری، من را بهشت ببری، یک ذره کم محبت خودت بگذاری، به من جفا کردی. من که دیگر

گوش به تلویزیون و ویدیو و این بساطها نمی‌دهم که. تو باید این جور بشوی، کاری به کار کسی نداشته باشی، قربانت بروم. اصلاً خودفروشی این نیست که بعضی‌ها می‌گویند، خودفروشی [این است که تو] خودت دینی، خودت را می‌فروشی. چرا می‌فروشی به لهُو و لعب؟ چرا به خلق می‌فروشی؟

عزیز من، تو بلبل باغ ملکوتی، نه از عالم خاک. تو باید در جو عالم بپیری. به تمام آیات قرآن، من از تمام آسمانها رفتم یک دفعه بالاتر. تو هم روحی، این چیزی نیست که، هنوز این چیزی نیست که. تو اگر عضو امیرالمؤمنین بشوی، خب امیرالمؤمنین آن جاست، تو هم هستی. مگر نمی‌گویند اگر عضو ما باشی [به ما

اتصالی]؟ اما می گوید در زمانی که گناه نکردی، [اگر گناه کنی جدا می شوی]. خیلی والله بدبختی، به روح تمام انبیاء شما ناراحت می شوید، اگر نه من تا بتوانم می خواهم توی سر خودم بزنم که چرا چشم باز دارید می روید توی جهنم، چشم باز دارید از علی جدا می شوید، چشم باز دارید از توحید جدا می شوید، چشم باز دارید از نبی جدا می شوید. صلوات بفرستید. چرا ما [جدا] می شویم قربانتان بروم؟ ساکت باش، آرام باش. [پیغمبر] گفت آن زمان واجبات را به جا بیاور، ترک محرمات [کن]، منتظر امام زمانت باش، برو کنار. یک گوشه ای بیا، بگو کی می شود آقا بیاید؟ این درست است. نرو این طرف، آن طرف. کجا می روی؟ کجا رفتند؟ چه

شدند؟ به غیر از لعنت برای خودشان وقتی [که] جدا شدند به بار آوردند، مگر کار دیگر به بار آوردند؟

من می گویم استقامت داشته باش، من می گویم شما باید ولایت را مطلق بدانید. یکی خدا مطلق است، یکی ولایت، یکی قرآن. مطلق بدانیم یعنی چه؟ مطلق یعنی چه؟ فلانی، مطلق یعنی چه؟ ([یعنی] هیچ چیز دیگر در کنارش نیست.) احسنت به شما، احسنت به شما؛ اما تو کنارش می آوری، حرف من سر این است. او مطلق است، تو کنارش می آوری. می گویی این نمی دانم نود سال است نمی دانم چه کار کرده، این موقع می آوری او را این بغل. همان جور که آوردند دیگر، مگر ابو موسی اشعری را نیاوردند بغل ولایت؟ یعنی عبادت کن، زاهد،

عابد، [بالتر] از ابوموسی اشعری نبود. اما آخر خلق، من می بینم یک چیزی تویش است، یک خباثت تویش است. آن موقع که خوب خوب است، یک خباثت تویش است. چرا خباثت تویش است؟ یک من تویش است، یک ریاست تویش است. این خلق، مطلق نیست؛ تو می روی دنبال خلق. حرف من امشب این است. تا حالا گفتم اطاعت، حالا می گویم مطلق. امشب این جووری دارد می آید، چرا می روی؟ پس او را مطلق نمی دانی؛ پی یک چیزی داری می گردی، بروی دنبالش.

به دینم، این ولایت نیست. به دینم، این ولایت، کامل نیست. من هیچ چیز را چیز [مطلق] نمی دانم. احترام [می کنم]، می بینی که چقدر شما را احترام می کنم. به

تمام آیات قرآن، من وقتی می خواهم حرف بزنم، خجالت می کشم. می بینم شما سوادتان، کمالتان، دکتری تان، نسبتان، پدرتان، آنچه را که هست، بالاتر است؛ اما کسری ولایت دارید. متوجهی دارم چه می گویم؟ کسری ولایت ما داریم، پس من می خواهم ولایت شما را، با ولایت کامل کنم، با قرآن کامل کنم، با امر خدا کامل کنم، صلوات بفرستید.

یک صلوات دیگر بفرستید. آن کسی که وقتی [صحبت می شود] چیز می خورد، یک قدری هوشش جدا می شود، می رود توی این. اگر گفتم [موقع گوش کردن به صحبتها چیز نخورید به این دلیل است]. این صحبتها یک هوایی دارد، یعنی هوایش می گیرد اشخاص را. الان

این حرف‌ها هوا دارد، هوایش هست در جو. چرا ملائکه می‌آید می‌بیند [دیگر مجلس] نیست، می‌مالد خودش را به هوای آن؟ آن هوا آن‌جا جاذبه دارد. آن وقت [فرشته] می‌رود می‌پرد، آن‌ها [فرشته‌های دیگر] می‌روند زیارت آن [فرشته که خودش را به هوای مجلس مالیده]. پس حرف ولایت هوا دارد، ان شاء الله، امیدوارم، می‌گوییم ما همیشه کسری داریم. حالا کجا بودیم؟ مطلق، حالا شما چه کار کنی که این جور بشوی؟ یقین به قیامت داشته باشی. یقین به قیامت، این قرآن را مطلق می‌کند. یقین به قیامت، ولایت را مطلق می‌کند. یقین به ولایت، خدا را مطلق می‌کند. چرا؟ [چون می‌دانی] یک روزی باید آن‌جا جواب سؤال بدهی. این جور نیست که

[خدا] یک دفعه رهایت کرده. خدا هم در قرآن مجید می گوید تا گفتید لا اله الا الله، ما رهایتان که نمی کنیم.

پس ان شاء الله، امیدوارم که شما این جوری بشوید که به آن جا [حواستان] باشد. من همین جور بودم، من از جوانی ام هم همین جور بودم، می دیدم تجاوز بازخواست دارد. اگر شما بفهمید تجاوز بازخواست دارد [دیگر تجاوز نمی کنید]. تجاوز، یعنی یک چیزی است که خدا به شما داده خودت می فهمی [که تجاوز چیست]. تو برمی داری آن چیز را قاطی می کنی، این تجاوز است. این را می خواهی بفروشی، دروغ می گویی، گران بفروشی، تجاوز است. این را برمی داری نمی دانم این جوری اش می کنی، تجاوز است. اصلاً خود بشر می فهمد تجاوز

می کند یا نمی کند. اگر خود بشر نفهمد، والله خدا مجازاتش نمی کند. خودت می فهمی، آن جا که من در بیابانم، می فهمم این خاک مال یکی دیگر است، این رو نمی ریزم، می روم آن جا می ریزم. می فهمم این را می گوید، چرا؟ به آیه فمن يعمل مثقال ذرة شراً یره، اعتقاد دارم. ما تمام این کارهایی که می کنیم [چون] اعتقادمان به قیامت کم است. حلالها حساب، حرامها عقاب. صلوات بفرستید.

خدایا عاقبتتان را به خیر کن.

خدایا ما را با خودت آشنا کن.

خدایا ما را پیامرز.

خدایا تو را به حق آن کسی که تمام زمان در اختیارش است، اگر نباشد همه عالم فروزان می شود، من یک زمانی بشود، اگر به دو روز [آخر] عمرم است، بتوانم حرف ولایت را بزنم، بتوانم حرف قرآن را بزنم. خدا، بتوانم حرف تو را هم بزنم.

خدایا اگر دو روز از عمر من [باقی] است، باشد. این رفقایم باشند که من وعده به آنها بدهم، بتوانم [حرفم را] بزنم. من والله نمی توانم [حرف] بزنم. چرا؟ [چون] من طرفدار ندارم، بیچاره ام والله. یا می گویند چرا؟ یا این که خلاصه پذیرایی ندارند.

خدایا یک پذیرایی به اینها بده، یک وقت هم به من

بده، من این آرزو را به گور نبرم. حرف ولایت را، حرفِ حقیقت زهرا را، حرفِ حقیقت امام حسین را بتوانم بزنم. (با صلوات بر محمد)

یا علی